

مقایسه نام و لقب پادشاهان ساسانی در شاهنامه و متون تاریخی دوره اسلامی از سده سوم تا هفتم هجری قمری

دکتر سید علی محمودی لاهیجانی^۱

چکیده

داستان‌های اساطیری و تاریخی ایران باستان در دوران ساسانی در کتابی گردآوری شده بود که آن را «خداینامه» می‌نامیدند. این کتاب در دوران اسلامی، چندین بار به زبان عربی و فارسی ترجمه شد و بیشتر نویسندگان دوره اسلامی برای ذکر تاریخ ایران، از این ترجمه‌ها استفاده کردند. تعدد این ترجمه‌ها سبب شد که گاه آشفتگی و نابسامانی در ذکر حوادث و رویدادهای تاریخی به وجود آید و نویسندگانی کوشش کردند با اصلاح این آشفتگی‌ها، سامانی به تاریخ ایران دهند، که می‌توان با توجه به شباهت‌ها و تفاوت‌هایی که در متون تاریخی دوره اسلامی دیده می‌شود، این پرسش را مطرح کرد که نویسندگان متون تاریخی از جمله فردوسی در ذکر رویدادهای پادشاهان از چه منابعی بهره برده‌اند؟ در این پژوهش که به روش تحلیلی-اسنادی نوشته شده است، کوشش شده تا با مقایسه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی که در ذکر نام و لقب پادشاهان ساسانی در کتاب‌های تاریخی دیده می‌شود به منابعی که این کتاب‌ها از آنها بهره برده‌اند، اشاره کنیم که از جمله نتایج به دست آمده، آن است که منبع فردوسی با دیگر متون تاریخی، تفاوت‌های آشکاری داشته و این موضوع را که فردوسی تنها از شاهنامه/ابومنصوری که آن هم ترجمه خداینامه پهلوی بوده، استفاده کرده است، برجسته‌تر نشان می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: لقب پادشاهان ساسانی، خداینامه، منبع شاهنامه فردوسی، منبع متون تاریخی سده سوم تا هفتم هجری قمری.

مقدمه

شعر حماسی پیش از آنکه با خلاقیت و خردمندی فردوسی به حد کمال رسد، احتمالاً با اشعاری چون اشعار مسعودی مروزی آغاز شد و با گشتاسپ نامه دقیق طوسی تکامل یافت و با شاهنامه فردوسی به اوج کمال خود رسید. با توجه به شواهد موجود، شاهنامه فردوسی، احتمالاً صورت منظوم کتابی است که امروز آن را «شاهنامه ابومنصوری» می خوانند و البته این کتاب نیز ترجمه کتاب دیگری است که پژوهشگران نام آن را به احتمال فراوان «خوتای نامگ» (فارسی میانه: xwatāy.nāmag) می دانند؛ کتابی که به عقیده ایرانیان، تاریخ چند هزارساله ایران و پادشاهان حاکم بر آن را در خود جای داده بود و محققان، تدوین آن را با شواهد اندکی که در دست است به دوران پادشاهی بهرام گور، خسرو انوشیروان، خسرو پرویز و یزدگرد سوم نسبت می دهند (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۷۰). هرچند تدوین و تنظیم نهایی آن باید در سده های نخستین اسلامی و توسط موبدان زرتشتی انجام گرفته باشد تا بتواند جزئیات حکومت یزدگرد و چگونگی شکست و کشته شدنش به دست آسیابانی در مرو را روایت کند (خالقی مطلق، ۱۳۸۶: ۳۰).

این کتاب پس از چیرگی و نفوذ تازیان بر ایران با عنوان «سیرالملوک الفرس» یا «سیرالملوک» به زبان عربی ترجمه شد که به طور کلی با توجه به سخن پژوهشگران می توان به وجود نه ترجمه و اقتباس (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۷۳) و یازده مترجم و ناقل و مهذب *خدا/ینامه* پی برد (صفا، ۱۳۸۹: ۶۹). با توجه به شواهد موجود از جمله سخن حمزه اصفهانی و ابن ندیم و مقدمه قدیم شاهنامه و بلعمی و بیرونی و نویسنده *مجموع التواریخ*، می توان این نویسندگان و آثارشان را به چند بخش تقسیم کرد:

۱. کتاب «سیر الملوک الفرس» ترجمه «عبدالله ابن مقفع».

۲. کتاب «سیر الملوک الفرس» ترجمه «محمد بن جهم برمکی».

۳. کتاب «سیر الملوک الفرس» ترجمه «زادویه بن شاهویه اصفهانی» (اصفهانی، بی تا: ۸). در مورد

این سه کتاب که ترجمه *خدا/ینامه* بودند، باید به این نکته دقت داشت که حمزه اصفهانی برای آنها اصطلاح «نقل» را به کار برده است که نه تنها «ترجمه» معنا می دهد، بلکه به «روایت» این آثار نیز اشاره دارد؛ یعنی ابن مقفع، جهم برمکی و زادویه بن شاهویه، نه تنها کتاب *خدا/ینامه* را ترجمه کرده بودند، بلکه ترجمه آنها به روایت خودشان بود.

۴. کتاب «سیر الملوک الفرس» ترجمه یا تألیف «محمد بن بهرام بن مطیار (مهران) اصفهانی».

۵. «تاریخ ملوک بنی ساسان» ترجمه یا تألیف «هشام بن قاسم اصفهانی» (اصفهانی، بی تا: ۹). حمزه اصفهانی درباره این دو نویسنده، اصطلاح «نقل یا جمع» را به کار برده است که نشان می دهد این مترجمان، *خداینامه* را نه تنها ترجمه و روایت کرده اند، بلکه در مواردی احتمالاً از روایت های دیگر مانند روایت ابن مقفع، جهم برمکی و زادویه اصفهانی نیز استفاده کرده اند.
۶. «تاریخ ملوک بنی ساسان» که در کتاب *مجمعل التواریخ* به صورت «تاریخ پادشاهان» (بی نا، ۱۳۸۹: ۲) آمده است، اصلاح «بهرامشاه بن مردانشاه کرمانی، موبد شهر (ولایت) شاپور از شهرستان (بلاد) فارس» (اصفهانی، بی تا، ۹).
۷. کتاب «ساسانیان» اصلاح «موسی عیسی خسروی (کسروی)». به نظر می رسد این دو نویسنده با گردآوری نسخه های *خداینامه* و ترجمه های عربی آن که به «سیر الملوک» مشهور بود، کوشش کرده اند تا متنی اصلاح شده ارائه کنند؛ از این رو حمزه اصفهانی برای کار این دو، واژه «اصلاح» را به کار برده است (اصفهانی، بی تا: ۱۷-۱۶).
۸. «بهرام هروی مجوسی» (بیرونی، ۱۸۷۸: ۹۹). نام کتاب این مترجم ذکر نشده است.
۹. کتاب «پادشاهان پارس» که به نویسنده آن اشاره ای نشده است (قزوینی، ۱۳۳۲: ۵۵ و بلعمی، ۱۳۸۱: ۶).
۱۰. کتاب «تاریخ» که بیرونی (۱۸۷۸، ۱۱۶ و ۱۲۷) به «ابوالفرج ابراهیم بن احمد بن خلف زنجانی» نسبت می دهد.
۱۱. کتاب «سیره الفرس» معروف به *اختیارنامه* (*خداینامه*) از «اسحق بن یزید» (ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۴۴۶).
۱۲. «تاریخ ملوک الفرس» مستخرج از *گنجینه مأمون*. این کتاب احتمال دارد که توسط «ابوحفص عمر بن حفص الفرخان طبری» (ابن ندیم، ۱۳۸۱: ۴۴۶ و ۴۹۲-۴۹۱) نوشته شده باشد؛ زیرا ذوالریاستین فضل بن سهل، او را برای خدمت به دربار مأمون طلب کرده و این مترجم در آنجا کتاب های بیشماری را ترجمه کرده است (ابن ندیم، ۱۳۸۱، پاورقی شماره ۲: ۴۹۱) و ابن ندیم، نام او را در کنار مترجمان *خداینامه* آورده است، اما در میان کتاب هایی که از او نام می برد، کتابی که درباره تاریخ پادشاهان ایران باشد، نیست.
۱۳. «فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار».

۱۴. «رامین بنده یزدگرد شهریار». نام این دو در مقدمه قدیم شاهنامه (مقدمه شاهنامه/ابومنصوری) آمده است (قزوینی، ۱۳۳۲: ۵۶-۵۵). خطیبی احتمال داده که این دو، مترجم متن خداینامه نبوده‌اند، بلکه تحریرهایی از خداینامه پهلوی به دست آنها مدون شده بود (خطیبی، ۱۳۹۳: ۶۱۹). اصفهانی (بی تا، ۲۹) از کتاب‌های سیر الملوک مطالبی را یاد می‌کند که این کتاب‌ها از پادشاهی «هوشنگ» آغاز شده و او به عنوان نخستین پادشاه معرفی شده است، درحالی‌که در این کتاب‌ها خبری از «کیومرث» نیست، از این رو اصفهانی (بی تا، ۶۴) اشاره می‌کند که در کتاب‌های سیر الملوک ابن مقفع و ابن جهم، مواردی ذکر نشده بود و او از ترجمه کتاب «آبستا» (اوستا)، مطالبی را می‌آورد که این مطالب به خداینامه مربوط می‌شود و از جمله آنها، داستان «کیومرث و مشی و مشیانه» است.

پس از این نویسندگان، کسانی چون مسعودی مروزی (المقدسی، ۱۹۰۳: ج ۳، ۱۳۸ و ۱۷۳) و ابوالمؤید بلخی، داستان‌ها و تاریخ ملی ایران را به زبان فارسی دری برگرداند و مطابق اشاره ابوالفضل بلعمی در ترجمه تاریخ طبری، کتاب ابوالمؤید بلخی را «شاهنامه بزرگ» می‌نامیدند (بلعمی، ۱۳۸۰: ۴ و ۱۳۳) و شاهنامه مشهور دیگری نیز که در آثارالباقیه، از «ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر» دانسته شده که بر اساس کتب معتبر و قابل استناد عبدالله بن المقفع، محمد بن جهم برمکی، هشام بن قاسم، بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور، بهرام بن مهران اصبهانی و بهرام هروی مجوسی نوشته شده بود (البیرونی، ۱۸۷۸: ۹۹). اما مهم‌ترین ترجمه خداینامه پهلوی به زبان فارسی در سال ۳۴۶ هـ. ق و به دستور ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، حاکم شهر طوس و به دست چهار موبد زرتشتی انجام گرفت که امروزه به «شاهنامه ابومنصوری» مشهور است و جز مقدمه‌ای از آن بر جای نمانده و به احتمال فراوان همین کتاب منبع دقیقی و فردوسی طوسی در نظم شاهنامه بوده است (قزوینی، ۱۳۳۲: ۷-۹۰).

ترجمه عربی کتاب «خداینامه» یعنی «سیر الملوک الفرس»، به همراه کتاب دیگری به نام «کاروند» که در علم بلاغت نوشته شده بود، از جمله کتاب‌هایی بودند که نویسندگان و ادبای پیشین بر خواندن و آموختن آنها تأکید می‌کردند، چنانکه جاحظ در «البيان والتبيين» از قول شعوبیه می‌نویسد: «وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَبْلُغَ فِي صِنَاعَةِ الْبَلَاغَةِ وَيَعْرِفَ الْغَرِيبَ وَيَتَّبِعَ فِي الْأَغْثِ فَلْيَقْرَأْ «کتاب کاروند» وَمَنْ أَحْتَجَّ إِلَى الْعَقْلِ وَالْأَدَبِ وَالْعِلْمِ بِالْمَرَاتِبِ وَالْعِبَرِ وَالْمَثَلَاتِ وَالْأَلْفَافِ الْكَرِيمَةِ وَالْمَعَانِي الشَّرِيفَةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى «سِيرِ الْمُلُوكِ» (بهار، ۱۳۸۲: ج ۱، ۵۰). کسی که آرزو دارد در هنر بلاغت به کمال رسد و کلمات

غریب را بشناسد و در علم زبان مهارت پیدا کند، باید کتاب *کاروند* را بخواند و کسی که نیاز دارد به خرد و ادب و علم بر مراتب و عبرت‌ها و امثال و الفاظ گران‌بها و مستحسن و معانی عالی، پس باید به کتاب *سیرالملوک* نظر کند.

آشکار است کتابی می‌تواند از نظر الفاظ و معانی و ادب، مستحسن و عالی قلمداد شود که از نظر هنر بلاغت و زبان به حد کمال رسیده باشد. طبق سخن جاحظ، کتاب *سیرالملوک* که ترجمه *خداینامه* پهلوی بود، نزد شعوبیه از جایگاه ویژه ادبی و بلاغی برخوردار بود، تا آنجا که به ادیبان توصیه می‌شد این کتاب را بخوانند و از آن در نوشتن مطالب خود استفاده کنند (تفضلی، ۱۳۷۶: ۳۱۴). همچنین از گفته جاحظ روشن می‌شود که خواسته ابومنصور عبدالرزاق برای ترجمه *خداینامه* پهلوی به دست موبدان زرتشتی یک حرکت هوشمندانه بوده، چراکه به دلیل آشنایی این موبدان با ویژگی‌های زبانی *خداینامه* نه تنها بسیاری از واژگان فارسی به شاهنامه ابومنصوری راه می‌یافت، بلکه به خاطر ویژگی‌های ادبی و بلاغی این کتاب، بسیاری از فنون بلاغت به کار رفته در آن نیز به‌نوعی در *شاهنامه* ابومنصوری منعکس می‌شد و همین موضوع ارزش ادبی و هنری آن را در نظر خوانندگان دوچندان می‌کرد.

امروز به دلیل فقدان اصل پهلوی *خداینامه* و از میان رفتن ترجمه‌های عربی و فارسی آن، نمی‌توان از روی یقین درباره همه خصوصیات و ویژگی‌های این کتاب سخن گفت، اما اگر مترجمان فنون ادبی به کار رفته در *خداینامه* را تا آنجا که ممکن بوده به ترجمه‌های عربی و فارسی خود منتقل کرده باشند، نویسندگان متون تاریخی که به‌طور مستقیم از این ترجمه‌ها استفاده کرده‌اند، باید دستکم پاره‌ای از ویژگی‌های ادبی و بلاغی و زبانی *خداینامه* را به‌واسطه کتاب‌های *سیرالملوک* و *شاهنامه* به کتاب خود برده باشند. از این رهگذر با دقت در *شاهنامه* فردوسی و متون تاریخی سده‌های سوم تا هفتم هجری قمری و بررسی آنها، می‌توان یکی از رسم‌های کهن ایران باستان را مشاهده کرد که حتی به عنوان یک ویژگی ادبی در برخی از کتاب‌ها مانند *شاهنامه* به کار رفته است. این رسم کهن که کاربرد «لقب» برای پادشاهان ایران است، به احتمال فراوان به سنت تاریخی و ادبی ایران پیش از اسلام باز می‌گردد که با توجه به شواهد متعدد می‌توان گفت که هر یک از پادشاهان اساطیری و تاریخی ایران برای خود لقبی داشتند که با این لقب از یکدیگر بازشناخته می‌شدند. در میان این پادشاهان، بخش مهمی از تاریخ ایران به پادشاهان ساسانی اختصاص داده شده است که با دقت در متون

تاریخی دوره اسلامی می‌توان گفت که این پادشاهان برای خود لقب‌هایی را در نظر گرفته بودند که هر یک از مورخین کوشش کرده‌اند با توجه به منابعی که در اختیار داشتند به این لقب‌ها اشاره کنند. با پژوهش در نام و لقب پادشاهان ساسانی که در *شاهنامه* و متون تاریخی سده سوم تا هفتم هجری قمری آمده است، می‌توانیم به شباهت‌ها و تفاوت‌هایی در این متون پی ببریم که به ما تا حدودی در درک این موضوع که این نویسندگان در نوشتن کتاب‌های خود از چه منابعی بهره برده‌اند، کمک می‌کند. آن چنانکه خواهیم دید در مواردی ضبط *شاهنامه* یگانه است و با دیگر متون تاریخی، تفاوت‌های آشکاری دارد و در مواردی نیز با کمک گرفتن از متون تاریخی می‌توانیم به نام و لقب پادشاهی دست یابیم که *شاهنامه* از ذکر آن چشم‌پوشی کرده است. همین تفاوت‌ها و شباهت‌ها نکات جزئی و مهمی را به ما نشان می‌دهد که می‌توان به کمک آنها تا اندازه‌ای درباره منابع کتاب‌های تاریخی دوره اسلامی سخن گفت.

تفاوت صفت، لقب، عنوان و کنیه

یکی از ابزارهای مهم توصیف، استفاده از «صفت» است. جزئیاتی که صفت‌ها ارائه می‌کنند، به نویسنده در توصیف دقیق‌تر شخصیت‌ها و به خواننده در شناخت و درک بهتر خصوصیات افراد یاری می‌رساند. این جزئیات می‌تواند درباره زیبایی، بزرگی، قدرت، مهارت، موقعیت، منشأ و اصل و نسب شخصیت‌ها باشد. با توجه به کاربرد صفت‌ها، می‌توان آنها را به دو دسته تقسیم کرد: ۱. صفت‌های عام ۲. صفت‌های خاص.

صفت عام به صفتی گفته می‌شود که با معنا و مفهوم خاصی، برای یک گروه از شخصیت‌ها استفاده شود. اگر به *شاهنامه* دقت کنیم، می‌بینیم که فردوسی در جای‌جای *شاهنامه* از صفت‌ها برای توصیف ویژگی‌های افراد استفاده کرده است. به‌عنوان مثال صفت‌های «روشن‌روان»، «گرانمایه»، «نامور» و «جهانجوی» را برای شخصیت‌های متعددی به کار برده است. از این رو می‌توانیم این صفت‌ها را صفت‌های عام قلمداد کنیم؛ زیرا برای یک شخص در نظر گرفته نشده‌اند و برای گروهی از شخصیت‌ها به کار رفته‌اند.

در مقابل صفت عام، صفت خاص قرار دارد. صفتی که معنا و مفهوم خاصی دارد و در معنا و مفهوم خاص خود تنها برای یک شخصیت به کار می‌رود. این صفتها را نیز می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: ۱. لقب ۲. عنوان (لقب عام).

تفاوت لقب و عنوان در اینجاست که لقب، تنها برای یک شخصیت به کار می‌رود و عنوان برای یک گروه خاص استفاده می‌شود. اگر باز به شاهنامه دقت کنیم خواهیم دید که واژگانی چون «تهمتن» و «پیلتن»، لقب‌هایی است که برای شخصیتی چون «رستم» بارها تکرار می‌شوند و یا «زال زر»، لقبی است که برای «دستان» به کار می‌رود، اما «کی»، عنوانی است که برای پادشاهان کیانی در شاهنامه آمده است و یا «شاهنشاه»، عنوانی است که برای پادشاهان ساسانی به کار رفته است و برخی از آنها نیز «خسرو» را در کنار عنوان‌های دیگر خود به کار برده‌اند.

درباره لقب پادشاهان ایران، بیرونی در کتاب آثار الباقیه می‌نویسد: «أنا مثبتٌ ما اجتمعَ عليه علماء الفرس و هراذلةُ المجوس و موابدُتهم و المأخوذ بقولهم منها و مجملها فی جداولِ علی هیئته ما تقدّم لیكون الأمرُ متسقاً علی سننه الممهّد فی و خوارزمی، تواریخ سائر الأمم و ملحقٌ بأسمائهم القابهم اذ هم المختصون بذلك دون سائر الملوك فإن غیرهم و إن وجد له لقبٌ فهو علمٌ لطبقته یشترکُ هو فیهِ و غیره من القائمین مقامه و الألقابُ العامّة تُوازی لقبَ الشاهنشاهیة للفرس» (بیرونی، ۱۸۷۸: ۱۰۰). «من آنچه را که موبدان مجوس و دانشمندان ایران گفته‌اند، جمع می‌کنم و به هیئت جداول پیش، در جدول قرار می‌دهم و به نام‌های ایشان القابی را که داشتند ملحق می‌کنم؛ زیرا فقط پادشاهان ایران بودند که هر یک لقبی خاص داشتند و دیگر ملوک اگر چه دارای القاب هستند، ولی این القاب راجع به نوع ایشان است نه شخص آنان و القاب عامه دیگر پادشاهان مانند شاهنشاهی است که به همه پادشاهان ایران گفته می‌شود» (بیرونی، ۱۳۷۷: ۱۴۲).

همان‌طور که می‌بینیم، بیرونی به خوبی دو نوع لقب را در نظر گرفته است. نخست «لقب خاص» و دیگری «لقب عام» که می‌توان آن را «عنوان» نامید. او در ادامه جدولی را آورده است که در آن به عناوین پادشاهان هر منطقه اشاره می‌کند (بیرونی، ۱۳۷۷: ۱۴۴-۱۴۲). در کنار سخن بیرونی، سخن نویسنده «مجمّل التواریخ و القصص» نیز قابل تأمل است؛ چراکه او نیز به نوعی به تفاوت «لقب» و «عنوان» اشاره کرده است. او درباره لقب پادشاهان ایران می‌نویسد: «أما پارسیان از عهد کیومرث تا یزجرد شهریار {هر یک را} به لقبی خواندنی، بیرون از چنین که شهریار و شاه و شهنشاه و خدایگان

و خسرو و غیره» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۴۱۷). همان‌طور که می‌بینیم، نویسندهٔ *مجمعل التواریخ* به عنوان‌هایی چون «شهریار»، «شاه»، «شاهنشاه»، «خدایگان» و «خسرو» اشاره می‌کند و آنها را با لقب خاص پادشاهان متفاوت می‌داند.

در کنار لقب و عنوان، مورد دیگری وجود دارد که آن را «کنیه» می‌گویند. کنیه به نام‌هایی گفته می‌شود که در آنها از «اب» و «ام» استفاده می‌شود، مانند: «ابوالحسن»، «ابی بکر»، «ام کلثوم». هندوشاه نخجوانی دربارهٔ رسم لقب‌گذاری در ایران نوشته است: «عرب را القاب رسم نبوده است و وقتی خواستندی تعظیم کسی کنند و مخاطبهٔ نام او بر زبان برانند، کنیهٔ او بگفتندی؛ اما القاب، آیین سلاطین عجم است مثل بنی بویه و بنی سلجوق» (نخجوانی، ۱۳۴۴: ۳۴۹). همان‌طور که از سخن هندوشاه نخجوانی، پیداست، در میان ایرانیان، «لقب» و در میان عرب، «کنیه» رواج داشته است. البته این بدان معنا نیست که در میان عرب لقب‌گذاری مرسوم نبوده است، بلکه وجود لقب‌هایی چون «ذونواس»، «ذوعین»، «ذوقرن»، «امین»، «اسدالله» و «صدیق»، نشان از آن دارد که پیش و پس از اسلام، اعراب شخصیت‌هایی را به لقب می‌خواندند (راشد‌محصل، ۱۳۸۶: ۴). ایرانیان برای اشاره به پدرفرزندی از «اضافهٔ بنوت» استفاده می‌کردند، مانند: «رستم دستان» و یا «محمود سبکتگین» و در مواردی نیز برای نسبت دادن شخص به پدر، نیا و خاندان از «ان نسبت» کمک می‌گرفتند، مانند: «اردشیر بابکان» و «خسرو قبادان».

در کنار تفاوت صفت، لقب، عنوان و کنیه که ذکر شد، از سخن بیرونی و نویسندهٔ *مجمعل التواریخ* می‌توان این نکته را دریافت که رسم لقب‌گذاری به ایران پیش از اسلام باز می‌گردد؛ زیرا استفاده از لقب برای پادشاهان در داستان‌های اساطیری و تاریخی آنقدر رایج بوده که نویسندگان دورهٔ اسلامی نمی‌توانستند از ذکر آن چشم‌پوشی کنند. از سوی دیگر، تنها برای پادشاهان ایران بود که جدای از لقب عام یا عنوان، لقبی خاص نیز در نظر گرفته می‌شد.

تاریخچهٔ کاربرد ادبی لقب در ایران

قدمت کاربرد لقب‌ها را می‌توان دستکم برابر با قدمت یشت‌های اوستا دانست؛ زیرا در این بخش از اوستا، لقب‌های بسیاری برای شخصیت‌های گوناگون به کار رفته است. برخی از شخصیت‌هایی که در این کتاب از آنها نام برده شده، شخصیت‌هایی هستند که در شاهنامهٔ فردوسی نیز به آنها و

داستان‌هایشان اشاره شده است. برای این افراد در هر دو کتاب، لقب‌هایی آمده است که گاه شباهت‌ها و گاه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند و به ما نشان می‌دهند ریشه کاربرد لقب دستکم به ادبیات اوستایی بازمی‌گردد که با نفوذ به ادبیات پهلوی دوره ساسانی، پس از اسلام، به ادبیات دوره اسلامی نیز راه یافته است. برای روشن شدن این موضوع، در اینجا مثالی را ذکر می‌کنیم که صفا با توجه به گفته دارمستر آورده و آن یکی از لقب‌های به کار رفته در اوستاست که به متون پهلوی و پس از آن به متون دوره اسلامی راه یافته است. او می‌نویسد: «ارخش که در اوستا با صفت «خشویوی ایشو» (xšwivī.išū) (سخت کمان - دارنده تیر تیزرو) ذکر شده، در ادبیات فارسی «آرش شیواتیر» موسوم است. شیواتیر که ظاهراً هیأت اصلی «شواتیر» است، ترجمه کلمه پهلوی «شیپاک تیر» (škēpāk.tir) (با یاء مجهول) می‌باشد که آن هم به نوبه خود از کلمه اوستایی «خشویوی ایشو» ترجمه شده است» (صفا، ۱۳۸۹: ۵۹۰). با توجه به این مورد می‌توان گفت که لقب‌های اوستا، به متون پهلوی دوره ساسانی و به متون دوره اسلامی با اندک تغییری راه یافته‌اند و تفاوت‌هایی که در آنها دیده می‌شود به دلیل ترجمه‌هایی است که در هر دوره از متن‌های گذشته انجام شده است؛ مثلاً در یشت‌ها، صفت «آزینونت» (azinavant) برای طهمورث آمده و معنای آن «دارنده زین» یا «مسلح» نوشته شده است (پورداود، ۱۳۷۷: ج ۲، ۱۴۰)، درحالی‌که در متون دوره اسلامی با توجه به ادبیات دوره ساسانی، این لقب به صورت «زیناوند و زیباوند» (اصفهانی، بی تا، ۲۶) و بیرونی، ۱۸۷۸: ۱۰۳) و (خوارزمی، ۱۹۸۹: ۱۲۱) ضبط شده و در شاهنامه نیز به این دلیل که لقب‌های یاد شده معنای محصلی برای خواننده نداشته، به صورت «دیوبند» آمده است:

پسر بد مر او را یکی هوشمند گرانمایه طهمورث دیوبند

(فردوسی، ۱۳۹۳: ج ۱، ۳۶، ب ۱)

درست است که لقب‌های متفاوتی در این دو کتاب برای طهمورث آمده است، اما استفاده از این لقب در یشت‌ها و شاهنامه نشان از آن دارد که نویسندگان شاهنامه/بومنسوری یعنی مترجمان خلا/ینامه و فردوسی، با خلاقیت و ذوق فراوان خود، لقب‌ها را خلق نکرده‌اند، بلکه کاربرد این لقب‌ها به سنت ادبی کهن‌تری بازمی‌گردد که متن خلا/ینامه پهلوی نیز بر اساس آن سنت ادبی تهیه و تنظیم شده بود.

بیان مسئله

تفاوت‌ها و شباهت‌های لقب پادشاهان ساسانی با توجه به شاهنامه و متون تاریخی سده سوم تا هفتم هجری قمری چیست؟ و آیا می‌توان با در کنار هم قرار دادن این تفاوت‌ها و شباهت‌ها، منابع کتاب‌های تاریخی را از هم بازساخت؟ یعنی می‌توان دانست که ویژگی منبع طبری و حمزه اصفهانی و فردوسی و بیرونی و دیگر نویسندگان متون تاریخی سده سوم تا هفتم هجری قمری، برای اشاره به لقب پادشاهان ساسانی چه بوده است و آنها از چه منبع یا منابعی استفاده کرده‌اند؟

پیشینه تحقیق

بهار در کتاب «مجمّل التواریخ و القصص» کوشش کرده لقب پادشاهان ایران را که در این کتاب به آنها اشاره شده، با توجه به کتاب بیرونی یعنی «آثار الباقیه عن القرون الخالیه»، و کتاب حمزه اصفهانی یعنی «سنی ملوک الأرض و الأنبیاء»، توضیح دهد (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۴۱۶-۴۲۰). اما او برای این کار به متن‌های تاریخی دیگر که لقب پادشاهان ایران و پادشاهان ساسانی را آورده‌اند، توجهی نکرده است. شعار، مترجم کتاب «سنی ملوک الارض و الانبیاء» نیز در مواردی به لقب پادشاهان ساسانی و نکاتی که بهار در کتاب مجمّل التواریخ آورده، اشاره کرده و آن را با گفته حمزه اصفهانی مقایسه کرده است. هر چند پژوهشی درباره این لقب‌ها انجام نداده و تنها در پاورقی کتاب، به ذکر سخنان بهار و تفاوت برخی از لقب‌ها بسنده کرده است (اصفهانی، ۱۳۶۷: ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۳ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۲ و ۵۴).

برخی نیز به لقب گذاری در ایران پیش از اسلام در نوشته‌های خود اشاره کرده‌اند، بویژه اینکه هخامنشیان برای افراد، لقبی را در نظر می‌گرفتند و در کتاب *اوستا*، بیشتر شاهان و بزرگان ایران، لقبی داشتند و در روزگار ساسانی، لقب‌های بیشتری به کار می‌رفته است. اما موضوع پژوهش آنها بیشتر درباره دستور زبان فارسی و ویژگی‌های دستوری لقب بوده است (فرشیدورد و زیرک، ۱۳۸۱: ۸۷-۹۹) و یا بیشتر به جنبه ساختاری لقب و لقب‌گذاری در دوران اسلامی نظر داشته‌اند (راشد محصل، ۱۳۸۶: ۲۲-۱). اما پژوهش مستقل و هدفمندی درباره لقب پادشاهان ایران پیش از اسلام، به‌ویژه پادشاهان ساسانی با توجه به همه متون تاریخی معتبر صورت نگرفته است، از این رو در اینجا کوشش می‌کنیم با توجه به اطلاعاتی که در *شاهنامه* و متون تاریخی معتبر سده سوم تا هفتم هجری قمری

درباره لقب پادشاهان ساسانی وجود دارد، منبع یا منابع تاریخ‌نویسان و ویژگی منابع آنها را مورد پژوهش قرار دهیم. از این رو در اینجا جدای از شاهنامه، به کتاب «اخبار الطوال»، «نهاية الأرب في أخبار الفرس و العرب»، «تاریخ طبری»، «مروج الذهب و معادن الجوهر»، «التنبیه و الاشراف»، «سنی ملوک الارض و الانبیاء»، «تاریخ بلعمی»، «البدء و التاریخ»، «مفاتیح العلوم»، «آثار الباقیه عن القرون الخالیه»، «غرر الاخبار الملوک الفرس»، «تجارب المم»، «فارسنامه»، «مجمل التواریخ و القصص» و «الکامل فی التاریخ»، رجوع شد که در هر بخش با توجه به نام پادشاه، سخنان این نویسندگان را درباره لقب پادشاه مورد نظر، ذکر خواهیم کرد.

اردشیر بابکان

اردشیر نخستین پادشاه ساسانی است که به نام نیای خود «پاپک» یا «بابک» خوانده می‌شود. بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۳)، لقب او را «بابکان» نوشته‌اند. البته بیرونی ابتدا لقب «جامع» را برای او آورده که به معنای «گرد آورنده» است و توضیح داده که اردشیر کسی بود که کشور ایران را به یکجا گرد آورد، از این رو او را «جامع» می‌خوانند (بیرونی، ۱۸۷۸، ۱۲۱). مسعودی (۱۹۷۳: ۲۴۷ و ۱۹۳۸: ۸۷) می‌گوید که اردشیر، زمانی که اردوان را شکست داد و ملوک الطوایف را از میان برد، «شاهنشاه» یا «ملک الاجتماع» خوانده شد. مقدسی در کتاب «البدء و التاریخ» درباره این پادشاه نوشته است: «ثم ملک اردشیر الجامع و یقال له شاهنشاه» (المقدسی، ۱۹۰۳: ج ۳، ۱۵۶). همان‌طور که در نوشته مقدسی می‌بینیم، عنوان اردشیر، «شاهنشاه» بوده است و لقب «جامع» نیز همان‌طور که پیش از این بیرونی آورده بود به این خاطر به اردشیر گفته شده که بر خلاف اشکانیان که حکومتی ملوک الطوایفی داشتند، او حکومتی مرکزی در ایران به وجود آورد. همچنین نویسنده مجمل التواریخ (۱۳۸۹: ۴۱۸)، عنوان اردشیر را «شاهنشاه» آورده است و ابن اثیر (۱۹۸۷: ج ۱، ۲۹۶ و ۱۳۸۳، ج ۱، ۴۴۵) در «الکامل فی التاریخ» نوشته است که اردشیر، اردوان پادشاه اشکانی را شکست داد و بر کشور او چیره شد و به همین خاطر بابا، پادشاه ارمنیان، فرمانبر او شد و از اینجا بود که اردشیر را «شاهنشاه» خواندند. عنوان اردشیر در شاهنامه فردوسی نیز «شاهنشاه» است:

وزان پس بر کارداران اوی شهنشاه کردند عنوان اوی

(فردوسی، ۱۳۹۳: ج ۷، ۱۷۲، ب ۲۹۸)

همچنین به «بابکان» نیز در کنار نام «اردشیر» در چند مورد اشاره کرده است:

مر او را کنون مردم تیزویر همی خواندش بابکان اردشیر

(ج ۷، ۱۱۹، ب ۱۲۲)

نخست از سر بابکان اردشیر که اندر جهان تازه شد دار و گیر

(ج ۹، ۱۰۶، ب ۱۶۲۶)

باید گفت که «بابکان» را نمی‌توان لقب این پادشاه در نظر گرفت؛ زیرا بابک، نام نیای اوست و بابکان به خانواده‌ای که اردشیر از آن برخاسته اشاره دارد. اما تشکیل حکومت مرکزی در ایران سبب شده که اردشیر بابکان را «شاهنشاه» بخوانند که این واژه نیز عنوانی است برای پادشاهی او و لقبی در شاهنامه برای اردشیر نیامده است.

شاپور پسر اردشیر بابکان

طبری می‌نویسد: «و أقام له الطالع، فعلم عند ذلک أن سیملک، فسماه اسماً جامعاً یكون صفه و اسماً و یكون فیه بالخیار إذا علم به، فسماه «شاهپور» و ترجمتها بالعربیة: «ابن ملک» و هو أول من سمی بهذا الاسم و هو «سابور الجنود» بالعربیة، بن اردشیر و قال بعضهم: بل سماه «أشه‌پور»، ترجمتها بالعربیة: «ولد أشک»، الذی کانت أم الغلام من نسله» (طبری، بی‌تا: ۲۲۴). «و طالع وی بشناخت و بدانست که به شاهی می‌رسد و نامی عام بر او نهاد که صفت و نام باشد و چون شاه از فرزند خبر یابد برگزیدن تواند و نامش «شاهپور» کرد و نخستین کس بود که این نام یافت و عرب او را «شاپور سپاه» خوانند. بعضی گفته‌اند وی را «اشه‌پور» نام کرد و «اشه» شاهی بود که مادر کودک از نسل وی بود» (طبری، ۱۳۷۵: ج ۲، ۵۵۸). مسعودی (۱۹۷۳: ۲۴۹)، نام و لقب این پادشاه را «سابور الجنود» آورده است. حمزه اصفهانی (بی‌تا: ۱۹-۲۰) نام و لقب این پادشاه را با توجه به روایت موسی عیسی خسروی (کسروی)، «شاپور الجنود» ذکر کرده است. مقدسی نوشته است: «و هذا یسمی سابور الجنود لکثرة جنوده و دوام مسیره» (المقدسی، ۱۹۰۳: ج ۳، ۱۵۸). «این پادشاه به «شاپور الجنود» شهرت دارد به علت بسیاری سپاهیان و دوام لشکرکشی و حرکتش» (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۱۱). ثعالبی در کتاب خود درباره شاپور می‌نویسد: «و کانت العرب تقول له سابور الجنود لکثرة جیوشه و شدة شوکته» (الثعالبی، ۱۹۶۳: ۴۸۸). «عرب او را به سبب فزونی سپاهیان و توانمندی فراوان «شاپور الجنود» می‌خواندند»

(ثعالبی، ۱۳۳۸: ۳۰۹). ابن بلخی (۱۳۸۵: ۲۰) لقب شاپور را «شاپور الجنود» می‌نویسد و دلیل آن را لشکررداری شاپور بیان می‌کند. بیرونی (۱۸۷۸: ۱۳۰) در جدولی که از گفته حمزه اصفهانی آورده و حمزه نیز از گفته موسی عیسی خسروی (کسروی) و از کتابی که گویا «ساسانیان» نام داشته (قزوینی، ۱۳۳۲: ج ۲، ۵۴-۵۵)، نام و لقب شاپور را «سابور الجنود» نوشته است و این نشان می‌دهد که احتمالاً طبری و مسعودی و اصفهانی و مقدسی از این منبع برای ذکر لقب شاپور استفاده کرده‌اند؛ زیرا در جدول‌هایی که بیرونی از منابع دیگر آورده، به چنین لقبی برای شاپور پسر اردشیر اشاره نشده است و حتی بر خلاف این نویسندگان، بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) در جدول نخست خود که بر اساس تطبیق بیشتر منابع نوشته شده است، لقب شاپور را «برده» ذکر کرده و لقب «سابور الجنود» را برای شاپور فرزند شاپور ذوالاکتاف آورده است.

خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴-۱۲۳) لقب شاپور را «نبرده» نوشته و «سابور الجنود» را لقب شاپور، پسر شاپور ذوالاکتاف می‌داند. در تاریخ بلعمی درباره شاپور آمده است: «سابور به تازیست و به پارسی شاه‌پور [و معنی این پسر ملک باشد] و اصل شاپور ایدون «بوده» بود» (بلعمی، ۱۳۸۰: ۸۸۶). با توجه به آنچه گفته شد می‌توان این احتمال را مطرح کرد که لقب «برده» که بیرونی آورده و لقب «نبرده» که خوارزمی آورده، گشته نام این پادشاه است که بلعمی آن را «بوده» ذکر کرده است. نویسنده مجمل التواریخ (۱۳۸۹: ۴۱۸)، لقب شاپور را «شاپورشاه» نوشته که با این توضیح می‌توان، «بوده شاپورشاه» را نام و لقب این پادشاه دانست. ابن اثیر (۱۹۸۷: ج ۱، ۲۹۷ و ۱۳۸۳: ج ۲، ۴۴۸) هم می‌گوید که این پادشاه را «شاپور» نامیدند و شاپور به معنی فرزند شاه باشد و این واژه هم نام است و هم صفت و او نخستین کسی است که به این نام خوانده شده است.

در شاهنامه نام «شاپور» برای این پادشاه آمده است:

چو نه ماه بگذشت بر ماه‌روی	یکی کودکی آمد به بالای اوی
تو گفستی که باز آمد اسفندیار	وگر نامدار اردشیر سوار
ورا نام شاپور کرد اورمزد	که سروی بُد اندر میان فرزد

(ج ۷، ۱۶۹، ب ۲۴۹-۲۵۱)

با این توضیح باید گفت که سخن فردوسی با سخن بیرونی و خوارزمی مطابقت دارد که «شاپور» را نام این پادشاه می‌دانند؛ هر چند فردوسی به لقب این پادشاه اشاره‌ای نکرده است. از سوی دیگر

«شاپور الجنود» آشکار نیست که برای شاپور پسر اردشیر آمده یا برای شاپور پسر شاپور ذوالاکتاف، از این رو نمی‌توان به یقین گفت که این لقب، لقب شاپور پسر اردشیر بابکان بوده است. اما می‌توان گفت که این لقب احتمالاً بر اساس سخن موسی عیسی خسروی، به کتاب‌های دیگر راه یافته است.

اورمزد پسر شاپور

طبری (بی‌تا: ۲۲۶)، لقب او را «الجرىء» به معنی «جسور» آورده است. مسعودی (۱۹۷۳: ۲۵۰)، لقب «البطل» را نوشته است. مسکویه (۲۰۰۳: ۱۰۸) لقب‌های «البطل» و «الجرىء» را با هم آورده است. المقدسی (۱۹۰۳: ج ۳، ۱۵۸) نیز به «بطل» و «جرىء» اشاره کرده و شفیعی کدکنی، واژه «جرىء» را «سرکش» معنا کرده است (مقدسی، ۱۳۷۴: ۵۱۲). اشاره به دو لقب در نوشته مسکویه و مقدسی، نشان می‌دهد که دو منبع متفاوت برای ذکر این دو لقب وجود داشته است که طبری از یکی و مسعودی از دیگری برای ذکر لقب این پادشاه استفاده کرده‌اند.

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۳) و ثعالبی (۱۹۶۳: ۴۹۸)، لقب او را «البطل» آورده‌اند و نویسنده مجمل التواریخ (۱۳۸۹، ۴۱۸)، لقب او را «مردانه» ذکر کرده است، اما بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴)، لقب «مردانه» را برای «پیروز پسر یزدگرد» آورده‌اند و ممکن است برای اینکه این دو لقب مانند هم نباشند، ترجمه عربی لقب اورمزد شاپور را ذکر کرده‌اند. در فارسی میانه، واژه «martānak» به معنی «مردانه» و «شجاع» است (فروه‌وشی، ۱۳۸۰: ۳۲۷ و ۴۶۹) و احتمال دارد که واژه‌های جری و بطل، ترجمه عربی همین واژه بوده باشند. این لقب‌ها همگی به پهلوانی و مردانگی اورمزد اشاره دارند؛ اما در شاهنامه چنین لقبی برای اورمزد نیامده است و تنها صفتهای «شاه بینادل و پاکتن» (ج ۷، ۲۰۲، ب ۲۵)، «شاه دانش‌پذیر» (ج ۷، ۲۰۲، ب ۲۷)، «دادگر شهریار» (ج ۷، ۲۰۲، ب ۳۲)، «جهاندار» (ج ۷، ۲۰۶، ب ۸۹)، «تاجور» (ج ۷، ۲۰۶، ب ۹۰) برای او آمده است.

بهرام پسر اورمزد

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) لقب این پادشاه را «ثردحان» یا «ثردحاز» -حرف نخست هر دو واژه، بدون نقطه است- آورده است. خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۳) لقب این پادشاه را «بودبار» نوشته است. لقب این شاه در نوشته بیرونی احتمالاً تصحیف واژه بودبار است. المقدسی (۱۹۰۳: ج ۳، ۱۵۸)، واژه عربی

«الصِّلف» که به معنی «خودستای» است را برای این پادشاه آورده است. در شاهنامه لقبی برای بهرام نیامده است.

بهرام پسر بهرام

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱)، لقب این پادشاه را «سَاهَنده» نوشته است -حرف چهارم نقطه ندارد- خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۳)، لقب این پادشاه را «شاهنده» نوشته و معادل عربی آن را «الصالح» ذکر کرده است. در شاهنامه تنها صفت «دلارام» را برای او می‌بینیم و لقبی برای بهرام پسر بهرام نیامده است:

یکی پور بودش دلارام بود ورا نام بهرام بهرام بود

(ج ۷، ۲۰۸، ب ۲۶)

بهرام پسر بهرام پسر بهرام (بهرام بهرامیان)

در شاهنامه او ششمین پادشاه ساسانی است و با لقب «کرمانشاه» خوانده شده است:

چو بنشست بهرام بهرامیان بیست از پی داد و بخشش میان

بتاجش زبرجد برافشانند همی نام کرمانشاهش خواندند

(ج ۷، ۲۱۳، ب ۱-۲)

روایت شاهنامه با سخن اصفهانی (بی تا: ۴۰)، بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱)، خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۳)، ثعالبی (۱۹۶۳: ۵۳۵)، نویسندهٔ مجمل التواریخ (۱۳۸۹: ۴۱۸) و ابن اثیر (۱۹۸۷: ج ۱، ۳۰۱) که لقب بهرام بهرامیان را «سکانشاه» و «سکستانشاه» نوشته‌اند، تفاوت دارد. همهٔ این نویسندگان لقب بهرام پسر شاپور ذوالاکتاف را «کرمانشاه» ذکر کرده‌اند و این پادشاه را پیش از پادشاهی، فرمانروای سیستان دانسته‌اند. حمزهٔ اصفهانی در این باره می‌گوید: «و السبب فی هذا اللقب و ما جرى مجراه أن الملك من ملوک الفرس كان إذا جعل إبناً أو أخاً له و لی عهده، یلقبه بشاهیة بلدة، فیدعی بذلك اللقب طول حیاة ابيه، فإذا إنتقل الملك إليه سمی شاهنشاه و علی هذا جرى أمر بهرام الملك الملقب بكرمانشاه و كان أنوشیروان یلقب فی حیاة ابيه قباد یقرسجان كرشاه و هو التملك علی طبرستان لأن یقر إسم للجبَل و قرسجان إسم للسهل و السفح و كر اسم للتلال و الهضاب و سكان إسم لسجستان» (اصفهانی، بی تا: ۴۰).

«این لقب را بدان سبب گفتند که پادشاهان ایران چون فرزند یا برادر خود را ولیعهد می‌کردند، او را به لقب یکی از شهرها ملقب می‌ساختند و تا پادشاه زنده بود، ولیعهد را بدان لقب می‌خواندند و چون به پادشاهی می‌رسید وی را شاهنشاه می‌نامیدند. بدین سان بود که بهرام پادشاه را کرمان‌شاه لقب دادند و انوشیروان را در حال حیات پدرش قباد، به لقب «قرسجان گرشاه» خواندند یعنی پادشاه طبرستان، چه «قر» نام کوه و «قدسجان» نام سهل (زمین هموار) و «گر» نام تل‌ها و پشت‌هاست، سکان در لقب بهرام، نام سیستان است» (اصفهانی، ۱۳۶۷: ۴۹-۴۸).

در این میان سخن طبری نیز قابل تأمل است، او می‌گوید: «ثم ملک بهرام الملقب بشاهنشاه بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن سابور بن اردشیر... و کان قبل أن یفرضی إلیه الملك مملکاً علی سجستان» (الطبری، بی‌تا: ۲۲۷).

همان‌طور که می‌بینیم طبری، «شاهنشاه» را لقب بهرام دانسته است، درحالی‌که شاهنشاه، عنوانی است که برای همه شاهان ساسانی به کار می‌رفته است. اما نکته دیگری که طبری به آن اشاره می‌کند این است که بهرام پیش از پادشاهیش، فرمانروای سیستان بوده و این نکته هماهنگ است با سخن همه نویسندگان جز فردوسی که به آن اشاره کردیم و البته طبری در ذکر پادشاهی «بهرام بن شاپور»، لقب بهرام پسر شاپور ذوالکف را «کرمان‌شاه» نوشته است (طبری، بی‌تا: ۲۳۰). در جدولی که بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۵) از گفته حمزه اصفهانی که او نیز از کتاب «تاریخ ملوک بنی ساسان اصلاح بهرام بن مردانشاه موبد شهر شاپور» آورده، می‌بینیم که لقب این پادشاه، «سکان‌شاه» است. در این جدول تنها به «بهرام پسر هرمز» و سپس به «بهرام سکان‌شاه» اشاره شده است. طبق روایت شاهنامه، بهرام بهرامیان پس از نشستن بر تخت، «کرمان‌شاه» نامیده شد نه پیش از آن، همین نکته سخن اصفهانی که ولیعهد به شهری که در آن ساکن بود ملقب می‌شد تا زمان پادشاهیش شاهنشاه نامیده شود را بی‌پایه و اساس نشان می‌دهد. در شاهنامه بویژه در دوره ساسانیان، برای پادشاهان پس از نشستن بر تخت، لقبی را در نظر می‌گرفتند نه پیش از آن و ما در ادامه در مورد برخی از پادشاهان ساسانی، این موضوع را به‌خوبی مشاهده می‌کنیم. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که آیا فردوسی در نوشتن این لقب دچار سهو شده است یا نویسندگان شاهنامه/بوم‌نصوری (منبع فردوسی) این خطا را مرتکب شده‌اند و شاید هم فردوسی درست نوشته و نویسندگان دیگر در اشتباه بوده‌اند. در اینجا تفاوت آشکاری میان متن شاهنامه و دیگر متون تاریخی می‌بینیم که نشان می‌دهد، منبع فردوسی با منبع نویسندگان دیگر

متفاوت بوده است. گویا همه نویسندگان بجز فردوسی به کتاب تاریخ ملوک بنی ساسان، اصلاح شده توسط بهرام بن مردانشاه، توجه داشته‌اند.

نرسی پسر بهرام بهرامیان

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱)، لقب این پادشاه را «نخجیرکان» و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴)، «نخشیرکان» نوشته است و اشاره کرده که معنای آن «شکارچی حیوانات» است. اما در شاهنامه لقبی برای این پادشاه ذکر نشده است.

اورمزد پسر نرسی

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱)، لقب این پادشاه را «کوه‌بد» و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) نیز «کوه‌بد» نوشته و معنای آن را «صاحب کوه» دانسته است. اما در شاهنامه لقبی برای این پادشاه ذکر نشده است.

شاپور ذوالاکتاف

در شاهنامه نام «شاپور» را موبدی برای این پادشاه انتخاب می‌کند و اینگونه خواننده به یاد داستان «شاپور پسر اردشیر» می‌افتد که او نیز توسط موبدی به این نام خوانده شد:

چهل روز بگذشت بر خوب‌چهر	یکی کودکی آمد چو تابنده مهر
ورا موبدش نام شاپور کرد	بران شادمانی یکی سور کرد
	(ج ۷، ۲۱۸، ب ۳۴-۳۵)

لقب شاپور در شاهنامه، «ذوالاکتاف» است:

سر طایر از ننگ در خون کشید	دو کتف وی از پشت بیرون کشید
هرانکس کجا یافتی از عرب	نماندی که با کس گشادی دو لب
ز دو دست او دور کردی دو کتف	جهان ماند از کار او در شگفت
عربی ذوالاکتاف کردش لقب	چو از مهره بگشاد کتف عرب
	(ج ۷، ۲۲۵-۲۲۶، ب ۱۱۵-۱۱۸)

دینوری (۱۳۳۰: ۴۸) لقب شاپور را «ذی الأکتاف» نوشته است. نویسنده کتاب «نهایه العرب فی اخبار الفرس و العرب» می‌گوید که شاپور را «شاه جهان» می‌خواندند و لقب او را «سابور ذی الأکتاف» و جای دیگر «سابور ذوالاکتاف» می‌نویسد (بی‌نا، ۱۳۷۵: ۲۲۲ و ۲۲۴). مسعودی (۱۹۷۳: ۲۵۴ و

۱۹۳۸: ۸۸)، لقب این پادشاه را «سابور ذوالأکتاف» نوشته است. مقدسی (۱۹۰۳: ج ۳، ۱۵۹-۱۶۰)، لقب شاپور را «ذوالاكتاف» آورده است و می‌گوید که پس از تولد او را «شاه‌شاپور» لقب دادند. طبری (بی‌تا: ۲۲۷-۲۲۹)، لقب این پادشاه را «ذوالاكتاف» آورده و دلیل آن را سوراخ کردن شانه‌های سران عرب دانسته است. مسکویه (۲۰۰۳: ۱۰۹)، نیز لقب شاپور را «ذی‌الأکتاف» نوشته است.

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) لقب او را «هویه سنبا» آورده‌اند و نویسندهٔ مجمل التواریخ (۱۳۸۹: ۴۱۸)، لقب او را به صورت عربی و فارسی، «ذوالاكتاف» و «هویه سنبا» ذکر کرده است. بهار در توضیح این لقب می‌نویسد: «هویه و هویه به معنی کتف و سنبا به معنی سنبه و سوراخ کننده است و ذوالاكتاف معرب آن است» (بی‌تا، ۱۳۸۹: ۴۱۸). اصفهانی نیز لقب او را «هویه سنبا» آورده و می‌نویسد: «سابور ذوالأکتاف: و سموه شاپور هویه سنبا، هویه: اسم للکتف و سنبا ای نقاب، قیل له ذلک لأنه لما غزا العرب کان ینقب أکتافهم، فیجمع بین کتفی الرجل منهم بحلقه و یسبیه، فسمته الفرس بهذا الاسم و سمته العرب ذا الأکتاف» (اصفهانی، بی‌تا: ۴۱). «وی را شاپور هویه سنبا نامند، هویه یعنی کتف (شانه) و سنبا یعنی سوراخ کننده، و این بدان سبب گفتند که در جنگ با تازیان، شانه‌های آنان را سوراخ می‌کرد و حلقه در آنها می‌گذرانید و این چنین اسیرشان می‌گرفت، از این رو ایرانیان او را هویه سنبا (هویه سنبا) و تازیان ذوالاكتاف خواندند» (اصفهانی، ۱۳۶۷: ۵۰-۴۹). ابن اثیر (۱۹۸۷: ج ۱، ۳۰۲) نیز می‌گوید که این پادشاه را «شاپور ذوالأکتاف» می‌خواندند.

واژه «شاپور» نیز به معنی پسر شاه است و چنانکه پیش از این برای شاپور پسر اردشیر بابکان دیدیم، این واژه را می‌توان هم نام و هم لقب دانست، از این رو به نظر می‌رسد نام و لقب این پادشاه، «شاپور هویه سنبا» بوده است.

اردشیر نکوکار

او برادر شاپور ذوالاكتاف است که پس از او بر تخت پادشاهی می‌نشیند. بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) لقبش را «الجمیل» آورده‌اند و نویسندهٔ مجمل التواریخ (۱۳۸۹: ۳۴ و ۶۸ و ۴۱۸)، «نیکوکار» و «نرم» را لقب او دانسته است. در شاهنامه لقب اردشیر، «نکوکار» ذکر شده و دلیل آن نیز تن‌آسانی هر کس از او و خیرخواهی و عدالتش بیان شده است:

نجست از کسی باژ و ساو و خراج همی رایگان داشت آن گاه و تاج

مر او را نکوکار زان خواندند
 که هر کس تن آسان ازو ماندند
 (ج ۷، ۲۵۸، ب ۱۴-۱۵)

شاپور سوم

پس از اردشیر نکوکار، شاپور سوم فرزند شاپور ذوالاکتاف، تاجگذاری می‌کند. در شاهنامه، لقب شاپور سوم، «جنگی» بیان شده است:

جهانجوی شاپور جنگی بمرد
 کلاه کیی دیگری را سپرد
 (ج ۷، ۲۶۱، ب ۳۰)

سخن بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) که لقب این پادشاه را «سابور الجنود» آورده‌اند به سخن فردوسی نزدیک است و همان‌طور که پیش از این گفتیم، طبری (بی‌تا: ۲۲۴)، مسعودی (۱۹۷۳، ۲۴۹)، مقدسی (۱۹۰۳: ج ۳، ۱۵۸)، اصفهانی (بی‌تا: ۱۹-۲۰)، ثعالبی (۱۹۶۳: ۴۸۸)، بیرونی (۱۸۷۸: ۱۳۰) و ابن بلخی (۱۳۸۵: ۲۰) احتمالاً بر اساس گفته موسی عیسی خسروی در کتاب «ساسانیان»، لقب «سابور الجنود» را برای شاپور پسر اردشیر بابکان آورده‌اند و دلیل آن را فزونی سپاهیان و توانمندی شاپور دانسته‌اند. این نشان می‌دهد که خوارزمی و بیرونی و فردوسی، از کتاب موسی عیسی خسروی در نوشتن لقب این پادشاه استفاده نکرده‌اند. البته در مورد فردوسی باید به این نکته دقت داشت که احتمالاً این نویسندگان منبع فردوسی (شاهنامه ابومنصوری) بودند که از کتاب موسی عیسی خسروی استفاده نکرده‌اند.

بهرام پسر شاپور سوم

طبری (بی‌تا: ۲۳۰)، اصفهانی (بی‌تا: ۲۷ و ۴۲)، بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱)، خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴)، مسکویه (۲۰۰۳: ۱۱۳)، ثعالبی (۱۹۶۳: ۵۳۵)، نویسنده مجمل‌التواریخ (۱۳۸۹: ۳۵ و ۶۸ و ۴۱۸) و ابن الأثیر (۱۹۸۷: ج ۱، ۳۰۶)، لقب او را «کرمان‌شاه» نوشته‌اند. اصفهانی (بی‌تا: ۲۷) این لقب را به روایت بهرام بن مردانشاه، موبد شهر شاپور برای بهرام پسر شاپور سوم نوشته است. ثعالبی در این باره می‌نویسد: «کان بُدَعی فی صباه کرمان شاه لآن اباه کان ملکه آياها» (الثعالبی، ۱۹۶۳: ۵۳۵). «وی در کودکی «کرمان‌شاه» نامیده می‌شد؛ زیرا پدر، شاهی کرمان را به او سپرده بود.» (ثعالبی: ۱۳۳۸، ۳۴۶).

حتی دینوری (۱۳۳۲: ۵۱) پیش از همه مورّخین، گفته است که بهرام در کرمان حکومت می‌کرد. اما به روایت شاهنامه، لقب «کرمان‌شاه» از آن بهرام بهرامیان است نه بهرام پسر شاپور سوم:

چو بنشست بهرام بهرامیان بست از پی داد و بخشش میان
بتاجش زبرجد برافشانند همی نام کرمان‌شاهش خواندند
(ج ۷، ۲۱۳، ب ۱-۲)

در این مورد باید ضبط شاهنامه را یگانه دانست؛ زیرا با همه متون تاریخی تفاوت آشکاری دارد و احتمالاً نویسندگان دوره اسلامی بجز نویسندگان منبع فردوسی، از کتاب بهرام بن مردانشاه موبد ولایت شاپور و اصلاحاتی که او در کتاب خود انجام داده، استفاده کرده‌اند.

یزدگرد بزه‌گر

در شاهنامه در عنوان پادشاهی یزدگرد، لقب «بزه‌گر» برای این پادشاه نوشته شده است (فردوسی، ۱۳۹۳: ج ۷، ۲۶۴)، اما در متن شاهنامه، با اینکه یزدگرد به زیردستانش بی‌توجه بوده و گناهکاران را به سختی مجازات می‌کرده، هرگز چنین لقبی برای او نیامده است:

چو شد بر جهان پادشاهیش راست بزرگی فزون کرد و مهرش بکاست
خردمند نزدیک او خوار گشت همه رسم شاهیش بیکار گشت
کنارنگ با پهلوان و ردان همان دانشی پرخرد موبدان
یکی گشت با باد نزدیک اوی جفاییشه شد جان تاریک اوی
سترده شد از جان او مهر و داد به هیچ آرزو نیز پاسخ نداد
کسی را نبند نزد او پایگاه بژرفی مکافات کردی گناه
(ج ۷، ۲۶۵، ب ۱۶-۲۱)

خشونت یزدگرد دلیل خوبی بود برای موبدان و بزرگان ایران که پس از مرگ او با بر تخت نشستن فرزندش، بهرام گور مخالفت کنند. آنان افرادی را که مورد مجازات و مکافات یزدگرد قرار گرفته بودند، جمع کردند تا رفتار و اعمال خشونت‌آمیز پدر را به بهرام نشان دهند:

ز ایران کرا خسته بد یزدگرد یکایک بران دشت کردند گرد
بریده یکی را دو دست و دو پای یکی مانده بر جای و جانش به جای

یکی را دو دست و دو گوش و زبان
 یکی را ز تن دور کرده دو کفت
 یکی را به مسمار کنده دو چشم
 بریده شده چون تن بی‌روان
 ازان مردمان مانند منذر شگفت
 چو منذر بدید آن برآورد خشم
 (ج ۷، ۲۹۵، ب ۵۵۲-۵۵۶)

حتی بهرام گور، پدر خود را به دلیل کارهایی که انجام داده است، بیدادگر و ناجوانمرد می‌خواند:
 پدرم آنک زو دل پر از درد بود
 نبسدادگر ناجوانمرد بود
 (ج ۷، ۳۶۵، ب ۱۰۶۷)

در شاهنامه خوی ناپسند یزدگرد سبب شده، صفتی که نشانه خردمندی، پاکی، پارسایی و دادگری او باشد، دیده نشود و تنها عنوان‌هایی برای او آمده است که به مقام شهریارش اشاره دارند: «شهنشاه» (ج ۷، ۲۶۵، ب ۲۴)، «شهریار» (ج ۷، ۲۶۶، ب ۴۱)، «تاجور» (ج ۷، ۲۶۶، ب ۴۲)، «شاه جهان» (ج ۷، ۲۶۸، ب ۶۸)، «شاه جهاندار» (ج ۷، ۲۸۴، ب ۳۵۶)، «خداوند تاج» (ج ۷، ۲۸۵، ب ۳۶۹)، «شهریار جهان» (ج ۷، ۲۸۵، ب ۳۷۳).

بر خلاف شاهنامه که در آن هیچ اشاره‌ای به لقب یزدگرد نشده، اصفهانی (بی تا: ۲۷) لقب این پادشاه را به روایت بهرام بن مردانشاه، موبد ولایت شاپور، «الائیم» نوشته است. اصفهانی درباره او می‌نویسد: «يقال له المجرم و الاثيم و اللفظ أيضاً و بالفارسیة دفر و بزه‌کرد» (اصفهانی، بی تا: ۴۳). او را مجرم و ائیم (بزه‌کار) و فظ نیز خوانند و به فارسی دفر و بزه‌کرد (بزه‌گر) است» (اصفهانی، ۱۳۶۷: ۵۲). نویسنده «نهایه الأرب فی أخبار الفرس و العرب» که مستقیم از کتاب سیر الملوک الفرس ابن مقفع استفاده کرده است، لقب‌های «الائیم» و «بزه‌گر» (بزه‌کن) را آورده است (بی تا، ۱۳۷۵: ۲۵۲). هر چند در ذیل پادشاهی یزدگرد، به سیر الملوک ابن مقفع اشاره‌ای نکرده است، یعنی نمی‌توان به یقین گفت که این دو لقب را بر اساس سخن ابن مقفع آورده است.

دینوری (۱۳۳۲: ۵۲)، طبری (بی تا: ۲۳۰)، مسعودی (۱۹۷۳: ۲۶۱ و ۱۹۳۸: ۸۸)، مقدسی (۱۹۰۳: ج ۳، ۱۶۳)، بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱)، مسکویه (۲۰۰۳: ۱۱۳)، لقب «الائیم» را آورداند. خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) لقب‌های «الائیم و المجرم و اللفظ» را آورده است و اشاره می‌کند که در فارسی او را «و فر و بزه‌کر» می‌خوانند که به نظر می‌رسد لقب مورد نظر، لقب‌های «دفر و بزه‌گر» باشد. ثعالبی نیز لقب «الائیم» را آورده است و می‌نویسد: «هو الّذی یقال له یزجرد الائیم و کان نهایة فی الشراسه و الشکاسه»

و غایه فی التجبر و التکبر» (الثعالبی، ۱۹۶۳: ۵۳۷). «او همان است که او را یزدگرد بزه‌گر خواندند. بسی تندخو و سخت‌گیر بود و در ستمگری و خودپسندی بی‌پروا» (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۳۴۷). ابن بلخی (۱۳۸۵: ۲۲) نیز لقب او را «اثیم» و «بزه‌گار» آورده است. نویسندهٔ مجمل‌التواریخ (۱۳۸۹: ۳۵ و ۴۱۹)، لقب‌های «دفر و بزه‌گر و الاثیم» را برای او نوشته است. او دلیل این نامگذاری را اینگونه توضیح می‌دهد: «کاری نکرد جز ستمکاری و علامت‌های زشت بر اندام مهتران کردن، تا همه ستوه شدند از وی و از این سبب او را «بزه‌گر» خوانند» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۶۸).

«الاثیم» و «المجرم» ترجمهٔ عربی واژهٔ «بزه‌گر» است و همان‌طور که از گفتهٔ حمزهٔ اصفهانی (بی‌تا: ۲۷) پیداست، در روایت بهرام بن مردانشاه، موبد شهر شاپور اینگونه آمده است. اما «الفظ» که به معنای «مرد بدخوی و سنگدل» است، نیز احتمالاً ترجمهٔ عربی واژهٔ «دفر» بوده است، چنانکه بهار در پاورقی کتاب مجمل‌التواریخ می‌نویسد که این واژه در پهلوی به صورت «دفر» و «دپیر» آمده و به معنای «زبر و خشن» است (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۳۵ و ۴۱۹). باید گفت که احتمالاً لقب «الفظ» از منبع دیگری جز منبع بهرام موبد به کتاب‌های تاریخی وارد شده است.

یزدگرد پسر بهرام گور

اصفهانی (بی‌تا: ۴۳) لقب او را با توجه به روایت موسی عیسی خسروی (کسروی)، «الین» نوشته و شعار این لقب را «نرم» (اصفهانی، ۱۳۶۷: ۱۶ و ۵۳) ترجمه کرده است و می‌گوید که این لقب، کنایه از نکوکار و مهربان است. بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) لقب او را «شاه‌دوست» ذکر کرده است و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) همین لقب را به صورت «سپاه‌دوست» آورده و در معنای آن نوشته است: «دوستدار سپاه»؛ از این رو خوارزمی لقب او را «سپاه‌دوست» خوانده است.

ابن بلخی دربارهٔ او نوشته است: «او را یزجرد نرم گفتندی از آنچه سلیم بود» (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۲۲). نویسندهٔ مجمل‌التواریخ (۱۳۸۹: ۳۵)، یک بار لقب یزدگرد را «نرم» و بار دیگر لقب او را «نسر» (۱۳۸۹: ۴۱۹)، نوشته است که احتمالاً کاتب یا مصحح کتاب، لقب «نرم» را به اشتباه «نسر» خوانده است. به نظر می‌رسد که این القاب به این دلیل برای یزدگرد انتخاب شده است که او با لشکریان و زیردستانش به نرمی و عدالت رفتار می‌کرده و از همین روی به او لقب سپاه‌دوست و نرم داده‌اند، چنانکه نویسندهٔ مجمل (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۳۴)، لقب «نرم» را برای اردشیر نکوکار نیز آورده است.

باید گفت که مطابق اشاره اصفهانی، لقب «الین» را که ترجمه عربی «نرم» است، خسروی در کتاب «ساسانیان» آورده و احتمالاً ابن بلخی و نویسنده مجمل التواریخ هم از ترجمه «الین» که روایت خسروی است برای اشاره به لقب این پادشاه استفاده کرده‌اند. بیرونی و خوارزمی هم بر خلاف اصفهانی از منبع دیگری به غیر از روایت خسروی برای اشاره به لقب این پادشاه استفاده کرده‌اند. در شاهنامه صفت «جهانجوی» (ج ۸، ب ۶، ج ۳) برای یزدگرد آمده است، اما به لقب‌هایی که نویسندگان دوره اسلامی آورده‌اند، هیچ اشاره‌ای نشده است.

پیروز پسر یزدگرد

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۱) و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) لقب این پادشاه را «مردانه» آورده‌اند، هر چند نام این پادشاه در آثار الباقیه به اشتباه «فریدون» نوشته شده، اما این اشتباه احتمالاً توسط نسخه‌نویس صورت گرفته نه بیرونی؛ زیرا پس از آن، نام دو پسر پیروز یعنی بلاش و قباد آمده است که هر دو، پسر «فیروز» دانسته شده‌اند؛ پس کاتب به اشتباه فیروز را فریدون نوشته است. در *مجمّل التواریخ* (۱۳۸۹: ۴۱۹) لقب پیروز، «پرور» است و لقب «مردانه» برای اورمزد پسر شاپور آمده است. اما در شاهنامه به هیچ کدام از لقب‌های بالا اشاره نشده است. پیروز تنها با عنوان‌هایی چون «شاه یزدان‌پرست» (ج ۸، ب ۹، ج ۴۵)، «شهنشاه ایران» (ج ۸، ب ۱۰، ج ۶۱)، «شهریار» (ج ۸، ب ۱۲، ج ۹۰)، «شهریار زمین» (ج ۸، ب ۱۳، ج ۱۰۶)، «شهنشاه» (ج ۸، ب ۲۰، ج ۲۳۴) خوانده شده است.

بلاش پسر پیروز

پس از مرگ پیروز، بلاش پسر او بر تخت می‌نشیند. این پادشاه را بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۲) با لقب «کرمان‌مانه» معرفی کرده و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴)، لقب او را «کراغایه» به معنای «نغیس و گرانبها» آورده است. در شاهنامه لقبی برای این پادشاه ذکر نشده است.

قباد پسر پیروز

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۲) لقب «نیک‌رای» را برای او آورده است. خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) نیز لقب «نیک‌رای» را برای او نوشته که به نظر می‌رسد این واژه، تصحیف واژه «نیک‌رای» باشد. اما گرویدن قباد به مزدک در دوره دوم پادشاهیش سبب شده، بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۲) لقب «زندیق» را برای او بیاورد، بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۲) به پادشاه دیگری نیز اشاره می‌کند که در زمان قباد بر تخت نشسته و آن

«جاماسب بن فیروز» است و لقب این پادشاه را «ئکاربو» (حرف «ئ»، بی نقطه نوشته شده است) نوشته است. داناسرشت مترجم آثارالباقیه این لقب را «سکاربو» (۱۳۷۷: ۱۶۵) خوانده و به متن برده است، اما خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) در کتاب *مفاتیح العلوم*، لقب این پادشاه را «نکارین» آورده و معنای آن را «منقش» نوشته است. احتمال دارد لقبی که بیرونی آورده، تصحیف «نگارین» باشد که خوارزمی در کتاب خود به آن اشاره می‌کند. در شاهنامه به جاماسپ پسر پیروز هیچ اشاره‌ای نشده است. جدای از لقب‌های «نیک‌رای» و «زندیق» که بیرونی به آنها اشاره کرده، اصفهانی (بی تا: ۴۴)، لقب «کواذ پیرا این دئش» را برای قباد آورده است. نویسنده *مجملة التواریخ* یکبار، لقب «کواد بریزاین ریش» (بی تا، ۱۳۸۹: ۳۶) و بار دیگر لقب «کوادین ادان دیس» (بی تا، ۱۳۸۹: ۴۱۹) را ذکر کرده است. بهار در حاشیه کتاب *مجملة التواریخ* در توضیح لقبی که حمزه و نویسنده *مجملة* آورده، می‌نویسد: «ظاهراً این جمله: «قباد پیر آئین دش» یعنی «قباد پیروز بدآئین» به اضافه قباد به پیر، باشد و این بدآئینی قباد در زمان قبل که به لفظ «پیر» تعبیر شده، اشاره است به قبول او آئین مزدک را و دست برداشتن از آن بعد از فرار از حبس و مراجعت و گرفتن تاج و تخت بار دوم و جز این معنی تعبیری برای این عبارت پیدا نکردم» (بی تا، ۱۳۸۹: ۳۶). البته سخن بهار پذیرفتنی نیست؛ زیرا همان‌طور که اشاره شد، قباد در دوره دوم پادشاهیش به آئین مزدک گروید و برای همین بیرونی، قباد را در دوره اول با لقب «نیک‌رای» و در دوره دوم با لقب «زندیق» می‌خواند.

در شاهنامه عنوان‌هایی برای قباد آمده که به شهریارش اشاره دارد، اما لقب‌هایی که نویسندگان آورده‌اند در این کتاب دیده نمی‌شود: «شهریار بلند» (ج ۸، ۳۱، ب ۳۰)، «شهریار» (ج ۸، ۳۲، ب ۵۵)، «جهاندار» (ج ۸، ۳۲، ب ۶۱)، «شهنشاه خودکامه» (ج ۸، ۳۴، ب ۸۶)، «شاه خسرو نژاد» (ج ۸، ۴۰، ب ۱۹۱)، «نامور شهریار» (ج ۸، ۴۲، ب ۲۱۷)، «شاه ایران» (ج ۸، ۴۳، ب ۲۲۹)، «شاه گیتی» (ج ۸، ۴۶، ب ۲۹۸)، «شاه گردن‌فراز» (ج ۸، ۴۶، ب ۳۰۰)، «تاجور» (ج ۸، ۴۸، ب ۳۳۲). در کنار این عنوان‌ها، صفت‌هایی نیز برای قباد در شاهنامه آمده است که بیشتر به خصوصیات نیک این پادشاه اشاره دارد: «نیک‌پی مهتر بآفرین» (ج ۸، ۲۶، ب ۳۴۷)، «جهانجوی» (ج ۸، ۲۵، ب ۳۲۱)، «فرخ» (ج ۸، ۲۹، ب ۱)، «دلاور» (ج ۸، ۴۲، ب ۲۱۱)، «سراینده» (ج ۸، ۴۲، ب ۲۱۹)، «شاه پیروزبخت» (ج ۸، ۴۳، ب ۲۳۰)، «سخن‌گوی و بیدار و زیبای تخت» (ج ۸، ۴۳، ب ۲۳۰) و «پرمایه» (ج ۸، ۴۵، ب ۲۷۷).

کسری نوشین‌روان

اصفهان‌ی (بی‌تا: ۴۵)، نام او را «کسری انوشیروان» آورده است و دینوری درباره نامگذاری او می‌نویسد: «فأمر بادخالها عليه مع ابنها فدخلت و معها الغلام فابتهج به ورآه كأجمل ما يكون من الغلمان فسماه كسرى و هو كسرى أنوشروان الذى تولى الملك من بعده» (دینوری، ۱۳۳۰: ۶۶). «آن بانو همراه پسر درآمد و قباد شادمان شد و او را از زیباترین پسران دید، نامش را خسرو نهاد و او همان خسرو انوشروان است که پس قباد به پادشاهی رسید» (دینوری، ۱۳۸۱: ۹۵). ثعالبی نیز همین داستان را آورده است و می‌نویسد: «قباد راجعاً الى ايران شهر فلماً نزل اسفرائين على الدهقان صهره نشر بمولود له لم تقع الاعين على مثله فاستدعاه و قرّت به عينا و سمّاه كسرى فهو كسرى انوشيروان» (الثعالبي، ۱۹۶۳: ۵۹۳). «قباد به ایران بازگشت و چون به اسفرائین رسید، بر دهگان پدر همسر خویش درآمد. دهگان او را به زاده شدن فرزندش که چشم‌ها مانند او را ندیده بود، مزده داد. کودک را بخواست. دیدگانش به دیدار فرزند روشن گشت. او را کسری نامید و هم اوست کسری انوشیروان» (ثعالبی، ۱۳۳۸: ۳۸۳). بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۲)، نام این پادشاه را «کسری انوشروان» آورده و لقبش را «ملک العادل» نوشته است. خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۴) نام او را «کسری» و لقب‌های او را «انوشروان» و «ملک العادل» نوشته است و اشاره می‌کند که پس از او، پادشاهان را «اکاسره» می‌نامند. نویسنده مجمل‌التواریخ درباره فرزندان قباد می‌نویسد: «بیرون از انوشیروان او را پسری بود قارن نام، که پادشاهی طبرستان و آن حدود او را بود» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۳۶). پس از آن نام این پادشاه را «کسری انوشروان» ذکر می‌کند و درباره او می‌گوید: «او را به لقب «فدشخوار گرشاه» گفتندی به روزگار پدرش؛ زیرا که او پادشاه طبرستان بود و فدشخوار، نام کوه و دشت باشد و گر، نام پشت‌ها» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۳۶). در توضیح این مطلب بهار نوشته است: «جایی دیده نشد که انوشروان، پادشاه طبرستان و پدشخوارگر باشد و برادرش این لقب داشته. پدشخوارگر، نام سلسله جبالی است از دره خوارری تا سوادکوه و دماوند و سلسله البرز تا رودبار قزوین» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۳۶). نویسنده مجمل در جای دیگر از کتاب خود، داستان زاده شدن کسری را بیان می‌کند و می‌گوید: «قباد شاد گشت و فرزند، نوشروان نام نهاد» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۷۳). بهار در توضیح نام و نشان این پادشاه می‌نویسد: «نام نوشروان، خسرو است و آن را در متون کتب پهلوی «خسرو کواتان» نویسند و ظن متأخم به یقین است که در اواخر عمر یا پس از مرگ او را به سبب دوستی که مردم ایران و موبدان با خسرو داشتند، وی را «انوشک‌روان» یعنی

«پاینده جان» و «همیشه حی» و «مرزوق» لقب دادند و رفته‌رفته انوشیروان شد و انوشیروان با یاء معروف خطاست و باید با فتح شین خوانده شود» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۷۳). امّا مسعودی (۱۹۷۳: ج ۱، ۲۶۴) در «مروج الذهب و معادن الجواهر» و ثعالبی (۱۹۶۳: ۶۰۵) در «غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم» و ابن الأثیر (۱۹۸۷: ۳۳۷) در «الکامل فی التاریخ»، می‌گویند که خسرو را برای از میان بردن مزدکیان، انوشیروان یا انوشیروان خواندند.

حدس بهار دربارهٔ اینکه کسری را در اواخر عمر یا پس از مرگ، انوشیروان خواندند و گفتهٔ مسعودی و ثعالبی که کسری را به خاطر کشتن مزدکیان، انوشیروان نامیدند، با توجه به روایت شاهنامه نادرست است. در شاهنامه این پادشاه پس از تولّد به خواست پدرش، «کسری» نامیده می‌شود:

یکی مژده بردند نزد قباد	که این پور بر شاه فرخنده باد
پسر زاد جفت تو در شب یکی	که از ماه پیدا نبود اندکی
چو بشنید در خانه شد شادکام	همانگاه کسریش کردند نام

(ج ۸، ۳۹-۴۰، ب ۱۷۶-۱۷۸)

امّا پس از نشستن کسری بر تخت پادشاهی است که می‌بینیم به او لقب «نوشین‌روان» داده می‌شود:

چو کسری نشست از بر گاه نو	همی خواندندی ورا شاه نو
به شاهی برو آفرین خواندند	به سر برش گوهر افشانند
ورا نام کردند نوشین‌روان	که مهتر جوان بود و دولت جوان

(ج ۸، ۵۱، ب ۳۷۱-۳۷۳)

گویا میان پادشاهان ساسانی رسمی بوده که شاهزاده پیش از شهریاری به نامی که پدر برای او در نظر گرفته بود، خوانده می‌شد و پس از آنکه به جای پدر، تاجگذاری می‌کرد، درباریان برای شاه نو، لقبی را در نظر می‌گرفتند که همگان موظف بودند، پادشاه را به آن لقب بخوانند؛ چنانکه پیش از این دربارهٔ چند تن از پادشاهان ساسانی از جمله بهرام بهرامیان، این موضوع را مشاهده کردیم.

همان‌طور که اشاره شد، بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۲)، نام این پادشاه را «کسری انوشیروان» و لقبش را «الملک العادل» آورده است. نویسندهٔ مجمل التواریخ (۱۳۸۹: ۴۱۹) نیز «نوشیروان» را نام این پادشاه و

لقبش را «دادگر و عادل» نوشته است. اما همان‌طور که در شاهنامه دیدیم نام این پادشاه «کسری» (خسرو) است و لقب خاص او «نوشروان». در شاهنامه عنوان‌های «دادگر» (فردوسی، ۱۳۹۳: ج ۸، ۶۹، ب ۳۰۲)، «خسرو دادگر» (ج ۸، ۱۲۰، ب ۱۱۱۹) و «دادگر شهریار» (ج ۸، ۱۵۲، ب ۱۶۸۰)، نیز برای این پادشاه بارها تکرار شده تا بر این ویژگی خسرو نوشین‌روان تأکید شود. البته با توجه به سخن نویسندهٔ *مجم‌التواریخ* (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۴۱۶-۴۱۷)، پس از خسرو انوشیروان بود که برای پادشاهان ایران، نام «خسرو»، به‌صورت عنوانی درآمد که به دیگر عنوان‌های پادشاهان ساسانی افزوده شد و در کنار «شاهنشاه» به آنها «خسرو» نیز گفته می‌شد.

هرمز پسر کسری نوشین‌روان

بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۲) لقب او را «ثول‌زاد» حرف «ث»، در اصل بی‌نقطه است - نوشته و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۵)، «ترک‌زاد» و نویسندهٔ *مجم‌التواریخ* (۱۳۸۹: ۴۱۹) نیز لقب «ترک‌زاد» را برای او آورده است. در *شاهنامه*، «ترک‌زاد» دو بار برای این پادشاه به کار رفته است:

بدو گفت بهرام کای ترک‌زاد بخون ریختن تا نباشی تو شاد
(ج ۸، ۳۲۸، ب ۲۱۸)

سخن بس کن از هرمز ترک‌زاد که اندر زمانه مباد آن نژاد
(ج ۸، ۴۱۶، ب ۱۶۶۴)

انتخاب این لقب به این دلیل است که مادر هرمز، دختر خاقان چین بود. به نظر می‌رسد بیرونی نیز در آوردن لقب این پادشاه به اشتباه رفته و یا نسخه‌نویسان ندانسته، «ترک‌زاد» را «ثول‌زاد» نوشته‌اند.

خسرو پرویز

طبری نام او را «کسری» آورده است و دربارهٔ او نوشته: «ولذالک سمی أبرویز، و تفسیره بالعربیة: المظفر» (الطبری، بی‌تا: ۲۶۹). «او را پرویز گفتند که به معنی پیروز است». بیرونی (۱۸۷۸: ۱۲۲) و خوارزمی (۱۹۸۹: ۱۲۵) نام او را «کسری» و لقب‌هایش را «ابرویز» و «الملک‌العزیز» آورده‌اند. نویسندهٔ *مجم‌التواریخ* نام او را «کسری پرویز» آورده و می‌نویسد: «پسر هرمزد نوشروان بود؛ پارسیان او را خسرو پرویز خواندندی، یعنی بخشنده چون ابر» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۳۶-۳۷). و هم او در بخشی که به نام‌ها و لقب‌های پادشاهان اختصاص داده، نام این پادشاه را «خسرو» و لقبش را «ابرویز»

نوشته است (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۴۱۹). بهار، مصحح کتاب مجمل‌التواریخ در توضیح معنای «پرویز» یا «پرویز» به گفته طبری اشاره می‌کند و این واژه را به معنای پیروز یا مظفر می‌داند (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۴۱۹). اما در شاهنامه هرمز فرزند خود را پس از تولد، اینگونه نام‌گذاری می‌کند:

پسر بُد مر او را گرامی یکی که از ماه پیدا نبود اندکی
مر او را پدر کرده پرویز نام گهش خواندی خسرو شادکام
(ج ۸، ۳۲۸-۳۲۹، ب ۲۳۵-۲۳۶)

از بیت آخر آشکار است که هرمز پسرش را «پرویز» نامیده و گاهی او را به لقب «خسرو» می‌خوانده است. با این توضیح تناقضی میان روایت شاهنامه با روایت طبری و بیرونی و خوارزمی و نویسنده مجمل به وجود می‌آید؛ زیرا این نویسندگان نام این پادشاه را کسری یا خسرو و لقبش را پرویز نوشته‌اند، اما چنانکه در شاهنامه می‌بینیم، راوی نام این پادشاه را پرویز و خسرو را به عنوان لقب او آورده است. در این باره شاید سخن نویسنده مجمل‌التواریخ راهگشا باشد، او می‌نویسد: «چون اردشیر پاک سرتخمه ساسانیان برخاست، او را شاهنشاه گفتند و ایران را زمین پارسیان گفتند؛ زیرا که اردشیر از پارس برخاست و از عهد قباد، پدر نوشروان بر شاهنشاه، خسرو، بیفزودند لقب کسری، گفتندی کسری نوشیروان و کسری پرویز همچنین تا یزدگرد شهریاری» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۴۱۶-۴۱۷). چنانکه پیش از این درباره کسری نوشین‌روان توضیح داده شد به استناد شاهنامه، قباد نام فرزندش را «کسری» نهاد، پس کسری نمی‌تواند در مورد نوشین‌روان، لقب باشد بلکه نام اوست، اما برای پادشاهان بعد از او شاید سخن نویسنده مجمل درست باشد؛ زیرا هرمز برای فرزندش، نام پرویز و لقب خسرو را برگزیده است.

شهرگراز/ فرائین

طبری نام این پادشاه را «فرخان ماه إسفندیار» آورده و لقبش را «شهربراز» نوشته است (الطبری، بی‌تا: ۲۸۶). مقدسی (۱۹۰۳: ج ۳، ۱۷۲)، او را «شهرابراز فارسی» خوانده است. ابن بلخی (۱۳۸۵: ۱۰۹) گویا سخن طبری را تکرار می‌کند و «فرخان» را نام این پادشاه و «شهربراز» را لقب او می‌داند. او پس از این پادشاه به «کسری خرهان بن ارسلان» (ابن بلخی، ۱۳۸۵، ۱۰۹) اشاره می‌کند که به نظر می‌رسد واژه «خرهان» گشته واژه «فرخان» باشد و این دو واژه به نام یک شخصیت اشاره دارند. بیرونی

(۱۸۷۸: ۱۲۲) نام این پادشاه را «شهربراز» و لقب او را «حرمان» آورده است که به نظر می‌رسد «حرمان»، گشته واژه «فرخان» باشد، با این توضیح که روایت بیرونی درست مخالف روایت طبری و ابن بلخی است. ثعالبی (۱۹۶۳: ۷۳۱) نیز نام این پادشاه را «شهربراز» نوشته است. مسکویه (۲۰۰۳: ۱۵۰-۱۶۶) می‌گوید که «فرخان» و «شهربراز» دو نفری بودند که به خواست خسرو پرویز برای لشکرکشی به روم انتخاب شدند و فرماندهی سپاه ایران به شهربراز سپرده شد و سرانجام همین شهربراز بود که به پادشاهی رسید. به نظر می‌رسد که سخن مسکویه با توجه به منابع کهن‌تر نادرست می‌نماید، هر چند او باید از منبعی این موضوع را نقل کرده باشد.

نویسنده *مجم‌التواریخ* در زیر عنوان «پادشاهی خوشسفنده» نوشته است: «و اندر شاهنامه این را گراز گفته است و لقب فرابین و شهربراز نیز گویند، در روایت بهرام موبد چنین است» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۸۳). بهار در توضیح سخن نویسنده *مجم‌التواریخ*، نوشته است: «فردوسی، شهربراز را گراز و لقبش را فرابین آورده و گوید: «فرابین چو تاج کیان بر نهاد/ همی گفت چیزی کش آمد به یاد» و قبلاً وی را گراز نام داده است. فردوسی شهربراز را که در وزن شعر نمی‌آمده، مخفف کرده و «براز» را از «وراز» که به معنی «گراز» باشد، دانسته و شهربراز را لقب و به معنی گرازملک از قبیل «اسدالملک» گرفته و آن را به تخفیف «گراز» خوانده است» (بی‌نا، ۱۳۸۹: ۸۳).

با توجه به این توضیحات باید گفت که واژه «گراز» بخش دوم واژه «شهربراز» است که نویسنده *مجم‌التواریخ* با توجه به روایت بهرام موبد شهر شاپور، «شهربراز» را لقب او دانسته است. طبری نیز چنانکه دیدیم پس از اردشیر، «شهربراز» را به عنوان لقب این پادشاه آورده و نام او را «فرخان ماه إسفندار» نوشته است. این نکته در *شاهنامه* قابل تأمل است که گراز با توجه به رسمی که میان پادشاهان ساسانی بود، پس از رسیدن به مقام شهریاری، لقبی را برای خود در نظر گرفته که همه موظف بودند دیگر او را به این لقب بخوانند و آن، لقب «فرابین» بوده است:

فرابین چو تاج کیان بر نهاد همی گفت چیزی که آمدش یاد

(ج ۹، ۲۹۹، ب ۱)

با توجه به سخن نویسندگانی که در بالا به آنها اشاره شد، احتمالاً «فرخان ماه اسفندیار» نام این فرد بوده است و «شهربراز» یا «شهرگراز» لقبش. یعنی او پیش از پادشاهی، زمانی که فرمانده لشکر بود به لقب «شهربراز» خوانده می‌شده و در دوران پادشاهی، لقب «فرابین» را برایش در نظر گرفته‌اند. واژه

«حرمان» هم که بیرونی آن را برای این پادشاه آورده و واژه «خرهان» که ابن بلخی آن را نام پادشاه دیگری دانسته است، احتمالاً یا به نام این فرد یعنی «فرخان» و یا به واژه «فرابین» که لقب این پادشاه بوده، اشاره دارد.

نتیجه‌گیری

بیشتر مورخین دوره اسلامی برای اشاره به پادشاهان ساسانی و رویدادها و سال‌های پادشاهی آنها جدای از توجه به ترجمه‌های عربی *خدا/ینامه* که در آن زمان «سیر الملوک الفرس» یا «سیر الملوک» نام داشتند، بیشتر تمرکز خود را بر کتاب موسی عیسی خسروی و کتاب بهرام بن مردانشاه، موبد شهر شاپور گذاشته‌اند و از این دو کتاب برای اشاره به لقب پادشاهان ساسانی استفاده کرده‌اند؛ زیرا این دو کتاب به گفته نویسندگان، حاصل بازنگری ترجمه‌های متعدد *خدا/ینامه* به زبان عربی و اصلاح کاستی‌های آنها بوده است.

به نظر می‌رسد که خوارزمی و بیرونی در فهرستی که از پادشاهان ساسانی و لقب‌هایشان ارائه کرده‌اند، به منابع مشترکی غیر از کتاب موسی عیسی خسروی و بهرام بن مردانشاه، توجه داشته‌اند، به‌ویژه بیرونی درباره کتاب خسروی و بهرام بن مردانشاه به سخن حمزه اصفهانی در کتاب «سنی ملوک الارض و الانبیاء» اشاره می‌کند و مستقیم از این دو کتاب، مطلبی را یاد نمی‌کند. او حتی در فهرستی، به اسامی پادشاهان ساسانی با توجه به کتاب «ابستا» (اوستا) اشاره می‌کند که حمزه اصفهانی در کتاب خود آورده است (بیرونی، ۱۸۷۸: ۱۲۳).

دینوری و طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و مقدسی، احتمالاً به کتاب بهرام بن مردانشاه و کتاب خسروی، توجه خاصی نشان داده‌اند و درباره لقب پادشاهان ساسانی، اساس سخن خود را مطالب این دو کتاب قرار داده‌اند.

ثعالبی و ابن بلخی به کتاب حمزه اصفهانی و تاریخ طبری نظر داشته‌اند و برای همین ضبط آنها درباره لقب پادشاهان ساسانی، به کتاب بهرام بن مردانشاه و کتاب موسی عیسی خسروی نزدیک است. هر چند گفته می‌شود که ثعالبی *شاهنامه/بومنصوری* را پیش چشم داشته و از منبعی که فردوسی از آن بهره برده در ذکر تاریخ خود استفاده کرده است، اما باید به این نکته دقت داشت که در ضبط برخی از لقب‌ها، کتاب او با شاهنامه فردوسی تفاوت‌های آشکاری دارد.

نویسنده مجمل التواریخ و القصص نیز کتاب‌های متعددی را در اختیار داشته و کوشش کرده از معتبرترین آنها استفاده کند. او به مطالب بهرام بن مردانشاه و موسی عیسی خسروی و روایت حمزه اصفهانی و طبری توجه ویژه‌ای داشته است.

نویسندگان منبع فردوسی به احتمال فراوان از کتاب موسی عیسی خسروی و کتاب بهرام بن مردانشاه، موبد شهر شاپور استفاده نکرده‌اند. این نشان می‌دهد که موبدان زرتشتی احتمالاً کتاب خداینامه را پیش چشم داشته‌اند و آن را به عنوان منبع خود استفاده کرده‌اند. این نظر از آنجا قوت می‌گیرد که ما پیش از ترجمه این موبدان، شاهنامه متثوری را می‌بینیم که توسط ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر نوشته شده، اما این کتاب مطابق اشاره بیرونی (۱۸۷۸: ۹۹)، بر اساس کتاب‌های معتبر عربی یعنی سیر الملوک‌ها نوشته شده بود. هر چند به نظر می‌رسد که موبدان زرتشتی با ترجمه‌های عربی *خدا/ینامه* هم به‌خوبی آشنا بوده‌اند؛ زیرا در مواردی به ترجمه عربی یک لقب اشاره کرده‌اند، مانند ترجمه عربی لقب «هویه سنا» که در *شاهنامه* برای شاپور، به صورت «ذوالاکتاف» آمده است: عرابی ذوالاکتاف کردش لقب / چو از مهره بگشاد گفت عرب. اما باید گفت که منبع فردوسی به خاطر تفاوت برخی از لقب‌ها، منبع متفاوتی نسبت به دیگر نویسندگان دوره اسلامی بوده است و این موضوع که منبع فردوسی یعنی شاهنامه ابومنصوری، ترجمه *خدا/ینامه* پهلوی بوده، پررنگ‌تر می‌شود. نویسندگان کتاب‌های تاریخی در دوره اسلامی مانند ثعالبی و اصفهانی، آزاد بودند که از منابع معتبر زمان خود استفاده کنند و به این موضوع، خود بارها اشاره کرده‌اند، اما فردوسی از منابع متعدد بهره نبرده و تنها از یک منبع برای نظم کتاب خود استفاده کرده است، کتابی که دستکم در ضبط برخی از لقب‌های پادشاهان ساسانی با دیگر متون دوره اسلامی تفاوت‌های بنیادین دارد. چنانکه لقب «بهرام بهرامیان» را فردوسی، «کرمان‌شاه» نوشته است، اما همه تاریخ‌نگاران، «سکان‌شاه یا سکستان‌شاه» نوشته‌اند و یا ترکیب «خسرو پرویز» را به ترتیب، نام و لقب این پادشاه دانسته‌اند، درحالی‌که تنها فردوسی است که در شاهنامه، «پرویز» را نام و «خسرو» را لقب این پادشاه می‌داند. اگر فردوسی از منابع متعدد در نظم *شاهنامه* استفاده کرده بود، یقیناً به کتاب‌های تاریخی زمان خود نیز توجه می‌نمود و در مواردی به لقب پادشاهان ساسانی با توجه به این کتاب‌ها اشاره می‌کرد.

کتابنامه

- ابن اثیر، علی بن محمد. (۱۳۸۳). *تاریخ کامل*. برگردان سید محمد حسین روحانی. ج ۱. تهران: انتشارات اساطیر.
- ابن الأثیر، عزالدین علی بن محمد. (۱۹۸۷). *الکامل فی التاریخ*. تحقیق أبی الفداء عبدالله القاضی. المجلد الأول. بیروت: طبعه دار الکتب العلمیه.
- ابن بلخی. (۱۳۸۵). *فارسنامه*. تصحیح و تشحیه گای لیسترانج. رینولد آلن نیکلسون. تهران: انتشارات اساطیر.
- ابن ندیم، محمد بن اسحق. (۱۳۸۱). *الفهرست*. ترجمه محمدرضا تجدد. تهران: اساطیر.
- الإصفهانی، حمزه بن الحسن. (بی تا). *تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبیاء*. الطبعة الاولى. بیروت: منشورات دار مکتبه الحیاء.
- اصفهانی، حمزه بن حسن. (۱۳۶۷). *تاریخ پیامبران و شهریاران*. ترجمه جعفر شعار. چاپ دوم. تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد. (۱۳۸۰). *تاریخ بلعمی*. تصحیح محمدتقی بهار. به کوشش محمد پروین گنابادی. تهران: انتشارات زوآر.
- بهار، محمدتقی. (۱۳۸۲). *سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی*. جلد ۱. چاپ نهم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- البیرونی الخوارزمی، ابی الریحان محمد بن احمد. (۱۸۷۸). *آثار الباقیه عن القرون الخالیه*. با مقدمه و حواشی زاخانو. لایپزیک.
- بیرونی، محمد بن احمد. (۱۳۷۷). *الآثارالباقیه عن القرون الخالیه*. ترجمه اکبر داناسرشت. تهران: امیرکبیر.
- بی نا. (۱۳۷۵). *نهایه الارب فی اخبار الفرس و العرب*. به تحیح محمدتقی دانش پزوه. تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- بی نا. (۱۳۸۹). *مُجمل التواریخ و القصص*. تصحیح محمدتقی بهار. تهران: دنیای کتاب.
- پورداد، ابراهیم. (۱۳۷۷). *یشت ها*. جلد ۲. تهران: انتشارات اساطیر.
- تفضلی، احمد. (۱۳۷۶). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*. به کوشش ژاله آموزگار. تهران: انتشارات سخن.

- ثعالبی نیشابوری، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل. (۱۳۶۸). *تاریخ ثعالبی*. ترجمه محمد فضائلی. تهران: نشر قطره.
- الثعالبی، لأبی منصور. (۱۹۶۳). *تاریخ غرر السیر: المعروف بکتاب غرر أخبار ملوک الفرس وسیرهم*. هرمان زوتنبرغ. طهران: مکتبه الأسدی.
- خالقی مطلق، جلال. (۱۳۸۶). «از شاهنامه تا خداینامه». *نامه ایران باستان*. سال هفتم. شماره اول و دوم. صص ۳-۱۱۹.
- خطیبی، ابوالفضل. (۱۳۹۳). «خدای نامه». *تاریخ جامع ایران*. زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی. تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی).
- خوارزمی، محمد بن احمد بن یوسف. (۱۹۸۹). *مفاتیح العلوم*. إبراهيم الأبیاری. الطبعة الثانية. بیروت: دارالکتب العربی.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود. (۱۳۸۱). *اخبار الطوال*. ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی. چاپ پنجم. تهران: نشر نی.
- الدینوری، أبی حنیفة أحمد بن داود. (۱۳۳۰). *الأخبار الطوال*. محمد سعید الرافع بمساعدة الشيخ محمد الخضری. مصر: مطبعة السعادة.
- راشد محصل، محمدرضا. (۱۳۸۶). «بررسی تاریخی و ساختاری القاب». *پژوهش‌های ادب عرفانی*. شماره ۳. صص ۱-۲۲.
- صفا، ذبیح الله. (۱۳۸۹). *حماسه سرایی در ایران*. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۷۵). *تاریخ طبری*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. جلد دوم. چاپ پنجم. تهران: انتشارات اساطیر.
- الطبری، محمد بن جریر. (بی تا). *تاریخ الطبری*. تحقیق ابو صهیب الکریمی. بیروت: بیت الأفکار.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۳). *شاهنامه فردوسی*. (بر اساس چاپ مسکو). به کوشش سعید حمیدیان. چاپ سیزدهم. تهران: قطره.
- فرشیدورد، میرخسرو، زیرک، ساره. (۱۳۸۱). «لقب و لقب‌گذاری در ایران». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران*. دوره ۴. شماره ۴-۵ (ضمیمه). صص ۸۷-۹۹.
- فروهوشی، بهرام. (۱۳۸۰). *فرهنگ فارسی به پهلوی*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- قزوینی، محمد. (۱۳۳۲). *بیست مقاله قزوینی*. به کوشش عباس اقبال آشتیانی. جلد دوم. تهران: چاپخانه مجلس شورای ملی.

- المسعودی، علی بن الحسین بن علی. (۱۹۳۸). *التنبيه و الاشراف*. بتصحيحه و مراجعته عبدالله اسماعيل الصاوى. قاهره: دار الصاوى.
- المسعودی، علی بن الحسین بن علی. (۱۹۷۳). *مروج الذهب و معادن الجواهر*. بتحقيق محمد يحيى الدين عبد الحميد. الجزء الأول. الطبعة الخامسة. بيروت: دار الفكر.
- مسكويه، احمد بن محمد بن يعقوب. (۲۰۰۳). *تجارب الأمم و تعاقب الهمم*. التحقيق سيد كسروى حسن. الجزء الأول. بيروت: دار الكتب العلميه.
- المقدسى، المطهر بن طاهر. (۱۹۰۳). *البدء و التاريخ*. كلمان هوار. الجزء الثالث. بغداد: مكتبة المثنى.
- مقدسى، مطهر بن طاهر. (۱۳۷۴). *آفرینش و تاریخ*. ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی. مجلد اول تا سوم. تهران: آگه.
- نخجوانی، هندوشاه. (۱۳۴۴). *تجارب السلف*. تصحيح عباس اقبال آشتیانی. تهران: انتشارات طهوری.